

جامه قبا

ما را به سر اندیشهٔ باغ و چمنی نیست
رفتیم از این ملک و دگر ما و منی نیست

شمعیم که در گوشه ویرانه بسوزیم
سر مست که ما را هوس انجمنی نیست

تا توش و توان بود کشیدیم غم عشق
دیگر نتوانیم که توشی و تنی نیست

یک عمر به دل حسرت شیرین دهنان ماند
اکنون ز چه نالیم که شیرین دهنی نیست؟

شمع دل ما پیش رخت جامه قبا کرد
دل بر سر شوق است ولی پیرهنی نیست!

در سینهٔ ویران شده امید نماندست
تا خاطرمان شاد ز سیمین بدنی نیست

افسانه چه خوانیم که بستیم لب از نطق
در جمع دل افسرده مجال سخنی نیست

رضا شاپوریان
یکشنبه ۲۸ می ۲۰۰۰